مراحل سیر ملکوتی حضرت ابراهیم علیه السلام در آیه

- لغت خاص اهل البیت و انبیاء علیهم السلام در آیه

لغت خاص اهل البیت و انبیاء علیهم السلام در آیه

خدای متعال می‌فرماید این‌چنین ملکوت بالا بالا که لایق شأن یک پیامبر است، «**وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ**»؛ موقنی که خداوند حق الیقین را به او داده است. لذا در اینجا نیازی به این نیست که از غار بیرون بیایند. اینجا یک فضای دیگری است. مسیر خودشان است. آن چیست؟؛ «**فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱلَّيْلُ**»؛ یعنی اولین قدم برای سیر اشان این بود که برای اشان شب فرا گیری بشود. من آیه را معنا نمی‌کنم، می‌خواهم بگویم لغت های آیه را به لغتی ببریم که ما سر در می‌آوریم و برای خودشان است. «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱلَّيْلُ»؛ ل یعنی تاریکی مطلق؛ همه چیز محو است. یعنی بر این ولی‌ّخدا یک مسیری می‌گذرد که همه چیز محو شده و ظلمت مطلق است. کسی که خودش را در ظلمت مطلق دید و همه چیز محو شد، حال در ظلمت مطلق، «رَءَا كَوْكَبا»؛ وقتی در ظلمت یک کوکب نورانی درخشش کند، تمام وجود کسی که «ج علیه اللیل»، محو او می‌شود. متوجه او می‌شود. خب، حال این کوکب در دستگاه انبیاء چیست؟ نمی‌دانیم. ما همین ستاره زهره و... را می‌گوییم. آن چیزی که نفس قدسی حضرت ابراهیم در قوس صعود به او رسید، آن کوکبی را که دیدند، گفتند «هذا ربّی»، اما «لم یکن من ابراهیم شرک». ببینید این جمله تازه چقدر معنا پیدا می‌کند! یعنی اشان در مسیر دستیابی بود. مسیری که ذره‌ای ضلالت در آن نبود. «**قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلضَّآلِّينَ**» گفتند من الآن از ضالین هستم. اول «رَءَا كَوْكَبًا» است. کوکب چیست؟؛ کوکب برای خودش دم و دستگاهی دارد. «**خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَٰتِ وَٱلنُّورَ**»[1]؛ کواکب این همه مرحله دارند. شاید در همین مباحثه عرض کردم که کوکب با نجوم فرق می‌کند. «**خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَٰتِ وَٱلنُّورَ**»؛ مگر نجم با کوکب چه فرقی دارد؟ صحبتش را کرده‌ایم.

«**قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ**»؛ این نفس قدسی در حال کامل به‌سوی اوج مقاماتی است که خداوند برای او قرار داده است. الآن دیگر فضای می‌شود که دیگر نور ستاره به درد این فضا نمی‌خورد و افول می‌کند. «**فَلَمَّا رَءَا ٱلْقَمَرَ بَازِغا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ**» وقتی آن نور زیاد هم افول کرد...؛ شاید مجلسی اول فرموده بودند. اینها را تطبیق داده بودند. به اصطلاحات خودشان گفته بودند؛ مثلاً ظهور نور نفس است. دوم، ظهور نور روح است. این جور هم گفته بودند. بنده، سر در نمی‌آورم. فقط می‌خواهم این را بگویم که مهم این است تا بفهمیم این لغات، لغات خاصی است در فضای سلوک پیامبر اولوا العزم.

«**قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلضَّآلِّينَ**» وقتی است که قمر افول کرده است، باز نیاز است که اینجا ضلالت پیش نیاید. ضلالت یعنی به آن چیزی که باید در آخر کار برسد، نرسد. پس هدایت صورت می‌گیرد. هدایت بعدی چیست؟ خداوند می‌خواهد هدایت کند. شمس است. اگر آدم به شمس بگوید: «هذا ربّی» که ضلالت می‌شود! خیر؛ با این بیانی که عرض می‌کنم، هدایت همین است که از قمر باید بروی، تا شمس نبینی که نمی‌شود؛ باید افول شمس هم بشود. پس باید شمس را ببینی.

«**فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمْسَ بَازِغَة قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكْبَرُ**» یعنی حال دیگر به نوری رسیده که دیگر بالاتر از آن نیست. گویا در عالم مخلوقات، بالاترین درجه‌ای است که می‌تواند نورانیتی ایجاد

بکند. «هذا اکبر»؛ یعنی اکبر من کل نور. دیگر بالاتر از این ندارید. این هم هدایت مرتبه بعدی است؛ خدا که ایشان را گمراه نکرده است.

«فَلَمّا أَفَلَتْ»؛ خوشا به حال این انبیاء و اوصیاء! این نوری که ازل و ابد را به هم وصل کرده بود، آ
هم افول کرد. بعد چه شد؟

«إِنّي وَجّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ» این ازل و ابد و پیوند همه آنها، خالق دارد.
همه اینها برای او است. چه دم و دستگاهی در این آیه به پا می‌شود! با «کذلک» هم چقدر مناسبت
داشت! «وَكَذٰلِكَ نُرِيٓ إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ..

فَلَمّا...»؛ پس اول چراهای از ظلمت نبود. از ظهور نور ابتدایی چراهای نبود. از ظهور نور بزرگتر
چراهای نبود و چراهای نبود از آخرین نوری که در عالم خلقت هست؛ اصلاً سیر همین بود. لذا سلوک از
عوالم مخلوق به‌سوی خالق، برای ایشان تمام شد.

«فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ يٰقَوْمِ إِنّي بَرِيٓءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ» کلمه «قوم» هم در فضایی که معنا کردیم
معنای زیبای خاص خودش را دارد. برعهده ذهن شریف خودتان باشد.

شاگرد: این سلسله را یک بار دیگر می‌فرمایید.

استاد: از بین رفتن هر چه قابل صدق اسم شیء بر آن است. تاریکی مطلق این جور است. هیچ
چیزی ظهور ندارد. ظلمت محض است. بعد «رَءَا کوکبا» است. یعنی «الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ»[2]،
«إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ»[3] واژه لغت کوکب نشدم، چون دیدم نمی‌توانم این عرض
مختصر را بگویم. این اول بود. بعد «رَءَا کوکباً» است که اول نور قابل ظهور و بروز در ظلمت شب
است. بعد از این نور، نور بزرگتری می‌آید که این نور نمی‌تواند در مقابل آن عرض اندام کند که قمر
است. بعد از قمر، بزرگتری نور است که بعد از آن دیگر قمر قابل ظهور و بروز نیست. بعد از
ظهور شمس، ظهور فطرت اصلیه است؛ همانی که میثاق است. ظهور نور توحید است که انبیاء و
اوصیاء می‌دانند. لذا دوباره عرض می‌کنم؛ من اینها را نگفتم تا بگویم ما می‌دانیم حال آنها به چه
صورت است. من فقط عرض کردم: نمی‌دانیم که چطور است، ولی این اندازه می‌دانیم که در لغت آنها
کوکب و شمس و قمر، یک دم و دستگاهی است. نه این‌که اینجا الآن بدن جسمانی حضرت ابراهیم
خورشید را دیدند و گفتند «هذا ربّی». خیلی تفاوت دارد. در روایات «العبارة للعوام»، یعنی آنها
گفتند: «هذا ربّی». در این فضای متانت خود آیه شریفه، « رَءَا الشمس» یعنی آن شمسی که
خداوند متعال ایشان را برده و هدایت کرده است.

شاگرد: این دو حدیث را کنار هم بگذارید، معنای خوبی می‌شود؛ «اَللّیْلَةُ فاطِمَةُ»[4] در کنار روایت
«وَ عَلَی مَعْرِفَتِهٰا دارَتِ الْقُرُونُ الْأُوَلُ»[5]. لذا کوکب، ائمه علیهم السلام می‌شوند، قمر هم حضرت
علی علیه‌السلام است و شمس هم پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله می‌شود.

استاد: در ذیل آیه مبارکه نور هم همین را دارد. «نُورٌ عَلیٰ نُورٍ»[6] یعنی «امامٌ بعد امامٌ».

شاگرد: نمی‌توانیم بگوییم اول تجلیات ذات است؟

استاد: من این اصطلاحات را بلد نیستم. من فقط جهت سلبی کار خودم را عرض کردم. با این
توضیحات مطمئن می‌شویم که اصل معنای آیه که سلوک یک پیامبر را می‌گوید، منظور این شمس
نیست. یعنی حضرت علیه السلام، به آن نگاه کنند و بگویند «هذا ربّی». شمس نور اکبری است

که ایشان در سیر خودشان برایشان ظهور کرده است.

شاگرد: ملکوت می‌تواند اشاره کند که برای اینها معانی هست.

استاد: بله؛ ملکوت سماوات و ارض، غیر از اینها است. ولی می‌توانیم جمع لطیفی بین ظاهر و باطن داشته باشیم. آن هم هنوز جا دارد. فعلاً بگوییم فقط همین نیست. بعداً بین ظاهر و باطن وقتی جمع شد، حرف دیگری است. در جلسه امروز، عرض کردم که فقط این نیست که بگویند: «هذا ربّی».

شاگرد۲: می‌توانیم «کذلک» را به آیه قبل بزنیم. یعنی یقینی که از آیه قبل به دست آورد.

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً إِنِّي أَرَىٰكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ»[7]؛ یعنی یقینی داشته که او را در ضلال مبین می‌دیده است. بعد «کذلک نری ابراهیم» به این آیه قبل می‌خورد. چرا فهمید که در ضلال مبین هستند؟ چون «من الموقنین» بود.

استاد: «کذلک نری»؛ یعنی اینچنین ارائه می‌کنیم، «فلمّا...». وقتی به آنها گفت: «إِنِّي أَرَىٰكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ»، بعدش «کذلک نری» می‌شود؟! اگر «کذلک اریناه ملکوت» بود، خوب بود اما «و کذلک نری» است. فعل مضارع دال بر یک نحو استمرار است. ولی باز در آن مشکلی ندارم. این احتمال که «کذلک» به قبل بخورد، در وجوه متعددی که کلام تاب آن را دارد، حرفی ندارم. گاهی می‌گویم در ذهن من احتمال صفر است، ولی فرمایش شما صفر نیست. وجه خوبی است و قابل تقریر است. ولی به گمانم این یکی اظهر می‌شود.

شاگرد۳: باطنی که اشاره کردید را می‌توانیم با «کوکب بین القمرین» ارتباط بدهیم.

استاد: قمرین، یعنی امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام.

شاگرد۳: در روایات دیگر هم داریم که حضرت ابراهیم نور ولایت را دیدند. اصلاً ملکوت، ولایت مطلق امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و کل تحلیل‌های ما باید منتهی به ولایت مطلقه بشود کما اینکه کل احکام ما، فقه اصغر و اکبر ما، روح حج و روح نماز، متمرکز بر ولایت مطلق امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. نکته دیگر این است که محی الدین یا ملاصدرا سعی می‌کنند که طبق ذهنیت خودشان این واژه‌ها را تفسیر کنند.

استاد: فلذا بود که «اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء».

شاگرد۳: واقعاً در لطائف مانور داده‌اند. اگر به حکمت متعالیه اشاره‌ای کنید، خوب است. تفسیر ملاصدرا در اینجا غوغا کرده است.

استاد: من شرح قاضی سعید را هم ندیده‌ام. بنایم بر این است که خیلی جوان نده‌م. فقط جهت سلبی را عرض کنم.

شاگرد: روایاتی که از منظر حضرت عالی معتبر است را بفرمایید.

استاد: بله؛ عیاشی به این صورت است. ولی ظاهراً نسخه اصلی عیاشی سند داشته است و بعد از نساخ در استنساخ‌های بعدی، سندها را اسقاط کرده است. متأسفانه!

و الحمد للّه ربّ العالمين و صلّى اللّه على محمد و آله الطيبين الطاهرين.

---

[1]. شيخ طوسى، مصباح المتهجد، ج ١، ص ۴١۶.

[2]. النور، آيه ٣٥.

[3]. الصافات؛ آيه ۶.

[4]. تفسير فرات الكوفي، ج ١، ص ۵٨١.

[5]. شيخ طوسى، الأمالي ج ١، ص ۶۶٨.

[6]. النور، آيه ٣٥.

[7]. الانعام، آيه ٧۴.